



نَگین‌های
زبان‌شناسی
۴۳

واژه

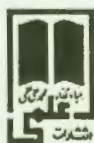
کورش صفوی

واژه

دکتر کورش صفوی



سرشناسه	: صفوی، کورش، ۱۳۳۵-
عنوان و نام پدیدآور	: واژه / کورش صفوی.
مشخصات نشر	: تهران: نشر علمی، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری	: ۳۲۱ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۴۸۳-۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیها
موضوع	: فارسی - معنی شناسی
موضوع	: فارسی - واژه شناسی
موضوع	: واژه ها (زبان شناسی)
رده بندی کنگره	: PIR۲۹۲۹
رده بندی دیویی	: ۴۷۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۷۳۹۹۸۲۷



خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - خیابان شهدای ژاندارمری - پلاک ۱۰۳

تلفن: ۱۲ و ۵۱۱۰۵۱۱-۶۶۴۶۳۰۷۲-۶۶۴۶۳۰۷۲

www.elmipublications.com

واژه

دکتر کورش صفوی

(دانشگاه علامه طباطبائی)

چاپ اول: ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: مهارت

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۰۴-۴۸۳-۰

مرکز پخش: خیابان انقلاب - خیابان ۱۲ فروردین - خیابان شهدای ژاندارمری - پلاک ۱۰۳

تلفن: ۱۲ و ۵۱۱۰۵۱۱-۶۶۴۶۳۰۷۲-۶۶۴۶۳۰۷۲

یادداشت ناشر

با تلاش مداوم و ستودنی نسل‌های پی در پی زبان‌شناسان ایران، آنچه در آغاز در قالب دانشی نوپا و وارداتی در علوم انسانی به کشورمان راه یافته بود، اکنون به علمی بومی و در خدمت زبان فارسی و زبان‌های ایران قرار گرفته است.

امروز دیگر بر تمامی متخصصانی که به نوعی با مطالعه‌ی زبان سروکار دارند، آشکار شده است که آگاهی از ابزارهای علمی چنین مطالعاتی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر به حساب می‌آید.

انتشارات علمی با بیش از صد و پنجاه سال خدمت در ساحت فرهنگ و نشر برای انتشار مجموعه‌ی وسیع از آرای برجسته‌ترین متخصصان این مرز و بوم به ویژه در حوزه مطالعات ادب فارسی، افتخار دارد مجموعه‌ی تازه‌ی خود را با نام «نگین‌های زبان‌شناسی» در اختیار تازه‌آشنایان با زبان‌شناسی و نیز متخصصان این حوزه قرار دهد.

این مجموعه، شامل ترجمه و تالیف نوشته‌هایی است که به همت یاران «علمی» در اختیار علاقمندان قرار خواهد گرفت.

محمدعلی علمی

فهرست مطالب

پیشگفتار ۹

فصل ۱: پیش زمینه ۱۳

۱-۱. تعریف واژه ۱۶

۲-۱. تکواژ ۲۱

۳-۱. نظام زبان ۲۴

۴-۱. رده شناسی واژه ها ۲۸

فصل ۲: سازه شناسی واژه ۳۳

۱-۲. ساخت واژه ۴۲

فصل ۳: وام واژه ۴۹

۱-۳. برخورد زبان ها ۵۲

۲-۳. عوامل قرض گیری ۵۴

۲-۳. مسیر قرض گیری ۵۶

- ۳-۳. وام‌واژه‌های فارسی ۵۶
- ۴-۳. طبقه‌بندی وام‌واژه‌ها ۶۰
- ۵-۳. تعبیر بومی ۶۳
- ۶-۳. نگرش نسبت به وام‌واژه ۶۴

فصل ۴: نام‌آوا ۶۹

- ۱-۴. ماهیت نام‌آوا ۷۴
- ۲-۴. طبقه‌بندی نام‌آواها ۷۸
- ۳-۴. ساخت نام‌آواها ۸۱
- ۴-۴. اختیار و قرارداد ۸۴

فصل ۵: بار عاطفی ۸۹

- ۱-۵. تعبیر بار عاطفی ۹۳
- ۲-۵. تغییر بار عاطفی ۹۵
- ۳-۵. ارزش‌گذاری ۹۷

فصل ۶: تغییر معنی واژه ۱۰۱

- ۱-۶. تحول واژه ۱۰۴
- ۲-۶. استعاره ۱۰۶
- ۳-۶. مجاز ۱۰۹
- ۴-۶. توسیع معنایی ۱۱۰
- ۵-۶. تخصیص معنایی ۱۱۲
- ۶-۶. تحول در بار عاطفی ۱۱۳
- ۷-۶. واژه‌سازی ۱۱۵

فصل ۷: شفافیت و تیرگی ۱۱۷

- ۱-۷. ساخت تعبیرپذیر ۱۲۲

۲-۷. ساخت تعبیرناپذیر..... ۱۲۶

فصل ۸: واژه و بافت..... ۱۲۹

۱-۸. بافت..... ۱۳۲

۲-۸. معنی واژه در ترکیب..... ۱۳۴

۳-۸. واژه و کاهش..... ۱۴۰

فصل ۹: معنی‌شناسی واژه‌بنیاد..... ۱۴۵

۱-۹. حوزه‌های واژگانی..... ۱۵۰

۲-۹. پیش‌نمونه..... ۱۵۸

فصل ۱۰: روابط واژگانی..... ۱۷۱

۱-۱۰. روابط صوری..... ۱۷۴

۲-۱۰. روابط محتوایی..... ۱۸۲

فصل ۱۱: روایت..... ۱۹۳

۱-۱۱. بافت..... ۱۹۶

۲-۱۱. مفهوم و روایت..... ۲۰۱

۳-۱۱. کل‌گرایی..... ۲۱۲

فصل ۱۲: ناموجودها..... ۲۱۹

۱-۱۲. اسطوره..... ۲۲۳

۲-۱۲. ناممکن‌ها..... ۲۲۹

۳-۱۲. ناشناخته‌ها..... ۲۳۵

فصل ۱۳: کاهش یافتگی..... ۲۴۱

۱-۱۳. کاهش مشابهت..... ۲۴۴

۲۴۸..... ۲-۱۳. کاهش مجاورت

۲۵۱..... ۳-۱۳. کاهش‌های از یاد رفته

۲۵۷..... فصل ۱۴: اجزای کلام

۲۶۰..... ۱-۱۴. پیشینه‌ای شگفت

۲۶۸..... ۲-۱۴. دستورنویسی برای فارسی

۲۷۰..... ۳-۱۴. ترندهای حفظ اجزای کلام

۲۷۹..... فصل ۱۵: جادوی واژه

۲۸۲..... ۱-۱۵. واژه‌های مقدس

۲۸۹..... ۲-۱۵. هویت صورت

۲۹۸..... ۳-۱۵. افسون تکرار صورت

۳۰۴..... ۴-۱۵. افسون تکرار محتوا

۳۰۷..... ۵-۱۵. خرافه‌ی مرگ زبان

۳۱۱..... فصل ۱۶: پایان سخن

۳۱۷..... کتابنامه

۳۱۹..... نمایه

پیشگفتار

اجازه دهید پیش از هر سخنی، تکلیف‌مان را با عنوان این نوشته روشن کنم. قصدم از این کار، مطالعه‌ی "واژه" در حوزه‌ی صرف نیست. من در این مورد هیچ تخصصی ندارم و هدف‌ام مطلب دیگری است. برای من مثل همیشه، مساله بر سر "معنی" است و این بار می‌خواهم از نگاه خودم، به سراغ بی در و پیکرترین واحد زبان بروم. این که می‌گویم، "بی در و پیکر"، چند دلیل عمده دارد. نخست این که به هیچ ترتیبی نمی‌توان تعریفی از "واژه" به دست داد که جامع و مانع باشد؛ یعنی بشود ادعا کرد، "واژه" با فلان تعریف در تمامی زبان‌های طبیعی قابل تعیین است. هر تعریفی که از "واژه" به دست دهیم، حتی در یک زبان طبیعی نیز ما را با ده‌ها استثناء درگیر می‌کند، چه برسد به این که جهان شمول به حساب آید.

دوم این که سابقه‌ی مطالعه‌ی "واژه"، ما را به ابتدای تاریخ می‌کشاند و در طول این قرن‌ها، آن‌قدر با این واحد عجیب و غریب ور رفته‌اند که به موردی کاملاً بدیهی و طبیعی مبدل شده است، آن هم در شرایطی که هیچ تضمینی برای طبیعی بودن‌اش قابل پیش‌بینی نیست.

سوم این که "واژه" در طول زمان به بخشی از خرافه‌های انسان مبدل شده است. یکی را می‌بینی، اسم پنجمین دخترش را "دختربس" می‌گذارد تا دفعه‌ی بعد پسردار شود. آن یکی اسم پسرش را "رستم" می‌گذارد که بچه‌اش گردن کلفت شود. آن یکی ترجیح می‌دهد، "جن" را "از ما بهترون" بنامد تا گرفتارش نشود. خیلی‌ها ترجیح می‌دهند، به جای "سرطان"، از "بیماری ناجور" استفاده کنند، انگار خود این واژه بیماری‌زاست. یکی را می‌بینی، استفاده از واژه‌های قرضی انگلیسی یا فرانسه را تشخیص به حساب می‌آورد؛ آن یکی نشسته، این واژه‌ها را معادلسازی می‌کند که زبان‌اش نمیرد. یکی تمامی نگرانی‌اش این است که خدای ناکرده، در یک کتاب پزشکی، "سرطان پستان" به کار نرود و حتی دل‌اش می‌خواهد "پستانداران" را "سینه‌داران" بنامند، آن یکی فکر می‌کند، اگر "ریال" را برداریم و "تومان" را به کار ببریم، وضع اقتصادی‌مان خوب می‌شود.

چهارم این که وقتی موردی حالت روزمره پیدا کند، میلیون‌ها متخصص پیدا می‌کند. کافی است، کاپوت ماشین‌تان را در خیابانی شلوغ بالا بزنید، تا ده‌ها "متخصص" بیکار سرشان را توی موتور اتومبیل بکنند و نظر بدهند. ولی اگر کنار یک جاده گرفتار این وضع شوید، یکی از این "متخصص"ها به دادتان نمی‌رسد. کافی است جرئت کنید و پیش چند نفر بگویید که دل‌تان درد می‌کند، تا تمام‌شان "متخصص" شوند و برایتان نسخه بپیچند. به تدریج، همین "متخصص"ها باور می‌کنند که متخصص‌اند. طرف را می‌بینی تا دیروز سرویس بهداشتی شعبه‌ی یک بانک را می‌شسته، بعد پسر خاله‌اش مدیر شده و او را معاون شعبه کرده. حالا آن‌چنان از بانکداری صحبت می‌کند که انگار سی سال در "چیس منهن" کارشناس ارشد بوده است. وضعیت‌مان با "واژه" نیز همین است. من فکر نمی‌کنم، ما در کل کشور، ده تا متخصص صرف داشته باشیم، ولی کافی است در مورد این چیز عجیب و غریب صحبت کنید، تا هزاران "متخصص" یقه‌تان را بگیرند. نمونه‌اش را خودم تجربه کرده‌ام، آن هم وقتی درباره‌ی یک خط کمکی برای فارسی صحبت کردم و صدجور آدم "متخصص" تکه‌تکه‌ام کردند. حرف‌هایشان را که می‌خواندم، می‌دیدم تخصص‌شان در حدی بود که فرق بین "زبان" و "نظام نوشتاری" و "خط" را بلد

نیستند، ولی ناسزا گفتن را خیلی خوب بلدند. به هر حال، وقتی به سراغ "واژه" برویم، با بدیهیاتی درگیر می‌شویم که از جانب این "متخصص"ها به ما گوشزد می‌شود.

پنجم و شاید مهم‌تر از همه این است که اوضاع جالبی را برای خودمان نهاده کرده‌ایم. مثلاً فکر می‌کنیم جنس خارجی حتماً بهتر از جنس داخلی است، حتی وقتی می‌خواهیم یک گوشت کوب بخریم. خوشبختانه در این مورد چینی‌ها به دادمان رسیده‌اند و برایمان معلوم کرده‌اند که باید در این مورد خاص تجدید نظر کنیم. اما این نوع اندیشه به گوشت کوب و قابلمه محدود نمی‌شود، و وقتی می‌بینیم که کار به "اندیشیدن" تعمیم می‌یابد، کمی نگران می‌شویم. من در این نوشته، به اندیشه‌های این و آن کاری ندارم و قرارم این نیست که آرای خارجی‌ها را گزارش کنم. اگر هم به کسی ارجاع بدهم، فقط برای نقد و بررسی آرای اوست.

طبق معمول، هر مطلبی به فکرم برسد، همان‌جا مطرح می‌کنم تا یادم نرود. در خانه نشسته‌ام و حتی یک فرهنگ لغت هم در اختیار ندارم که به دنبال نمونه بگردم. برای ارائه‌ی تک‌تک نمونه‌ها از حافظه‌ام بهره گرفته‌ام.

مخاطب این نوشته را افرادی در نظر گرفته‌ام که با مبانی مطالعه‌ی زبان آشنایی دارند و دیگر نیازی به تکرار تعاریف اصطلاحات نمی‌بینند.

مطالبی را که اینجا مطرح می‌کنم، فقط برای خودم معتبرند و هیچ دلیلی هم نمی‌بینم که بقیه، حرف‌هایم را بپذیرند. مساله بر سر پذیرش حرف‌هایم نیست. آنچه برایم اهمیت دارد، "اندیشیدن" است.

کوروش صفوی

هنوز در خانه. ۱۳۹۹

۱

پیش زمینه

فصل نخست این نوشته باید معلوم کند، من به چه دلیلی در اینجا به سراغ مسأله‌ای به نام "واژه" رفته‌ام. برای من، "واژه" یا آنچه "کلمه" و "لغت" نیز نامیده می‌شود، یکی از غیرطبیعی‌ترین واحدهای نظام زبان است و جالب اینجاست که همیشه به حساب طبیعی‌ترین واحد زبان گذاشته می‌شود. ادعای عام بر این است که سخنگویان یک زبان، بدون کوچک‌ترین مطالعه‌ای در این حوزه می‌توانند واژه‌ها را تشخیص دهند. من با همین ادعا مشکل دارم، زیرا اگر قرار می‌بود، واژه‌ها فقط به نمونه‌هایی نظیر "سطل"، "کارگر"، یا "کتابخانه" محدود می‌شدند، این ادعا را می‌شد تایید کرد، ولی وقتی پای ساخت‌هایی مانند "حسابرسی کردن"، یا "هر-ی"، مثل "هر کتابی" و غیره به میان آید، درمی‌یابیم که حتی متخصصان نیز با هم اختلاف نظر دارند و بسته به نوع نگرشی که در کارمان انتخاب می‌کنیم، تشخیص این واحد عجیب و غریب، چندان هم بدیهی نمی‌نماید. کارمان را در این فصل با تعریف "واژه" آغاز می‌کنیم و سپس به سراغ واحد پیچیده‌ای به نام "تکواژ" می‌رویم که زبان‌شناسان از خودشان در آورده‌اند تا ناامیدی‌شان را از تعریف "واژه" رفع و رجوع کنند. انواع فرایندهای واژه‌سازی را نیز در همین فصل معرفی می‌کنیم و مخاطبی را برای این نوشته در نظر می‌گیریم که با این مبانی آشنایی نسبی دارد.

۱-۱. تعریف واژه

بزرگ‌ترین معضل یک متخصص صرف، زمانی پیش‌رویش قرار می‌گیرد که بخواهد تعریفی از "واژه" به دست دهد. اگر بخواهیم، تعریفی از این واحد به دست دهیم که فقط ویژه‌ی یک زبان خاص باشد، فوراً به این نتیجه می‌رسیم که با واحدی طبیعی سروکار نداریم و نمی‌توانیم تعریف‌مان را به سایر زبان‌های دنیا تعمیم دهیم. اگر بخواهیم، تعریفی از "واژه" به دست دهیم که جامعیت داشته باشد، فوراً متوجه می‌شویم که آنچه در یک زبان "واژه" به حساب می‌آید، حتی در همین زبان‌های دور و اطراف‌مان، "واژه" نیست.

متأسفانه در این مورد، خیلی هم نمی‌توانیم به پژوهش‌های این و آن دل‌خوش کنیم، زیرا تجربه نشان می‌دهد که در بسیاری از گزارش‌ها، صنعت "مبالغه" نادیده گرفته نشده است. یکی آن طرف آب نشسته است و ده بیست تا دانشجوی خارجی داشته است و چند تا مطلب را با آنها ارزیابی کرده است، و سپس، گزارش‌اش را با "در کل زبان‌های دنیا"، "در مجموعه‌ی وسیعی از زبان‌های دنیا" و غیره آغاز می‌کند. من دقیقاً نمی‌دانم، ما در کل دنیا با چند "زبان" سروکار داریم. حتی نمی‌دانم کسانی که زبان‌های دنیا را شمرده‌اند، برپایه‌ی چه نظریه‌ای به این اعداد رسیده‌اند. مثلاً "گویش‌ها" و "گونه‌ها" را هم به حساب "زبان" گذاشته‌اند، یا نه. ولی به هر حال، گفته می‌شود که امروزه حدود پنج هزار زبان در دنیا به کار می‌رود و اگر سخنگویان یکی از این زبان‌ها با هم حرف بزنند، سخنگویان زبان‌های دیگر، حرف‌شان را نمی‌فهمند. حال فرض کنید، یک متخصص فقط بخواهد، همین "واژه" را در "مجموعه‌ی وسیعی از زبان‌های دنیا" بررسی کند و آن‌قدر مهارت داشته باشد که برای بررسی هر کدام از زبان‌ها، فقط یک ماه وقت گذاشته باشد. این متخصص باید بیش از چهارصد سال عمر کند تا بتواند مدعی شود، تعریف "واژه" را در این زبان‌ها مطالعه کرده است و مخرج مشترک این تعاریف را به دست داده است. روش دیگر این است که مثلاً ده متخصص با نگرشی یکسان و بدون کوچک‌ترین اختلاف‌نظر، هر کدام فقط چهل سال از وقت‌شان را صرف تشخیص "واژه" در کل زبان‌های دنیا کنند. این کار از کار اول به مراتب دشوارتر است، زیرا در همان

ابتدا باید ده متخصص بیابیم که در طول این سال‌ها، نگرش‌شان تغییر نکند؛ یعنی ما با دانشی سروکار داشته باشیم که در طول این مدت، هیچ تغییری نکند.

اینها را گفتیم که معلوم کنیم، تحت چه شرایطی قرار است به سراغ تعریف "واژه" برویم و تا چه میزان، باید به هر تعریفی، با تردید بنگریم.

اجازه دهید، کارمان را با متداول‌ترین تعریف "واژه" آغاز کنیم و مدعی شویم، "واژه" واحد معنی‌دار زبان است. خُب، این تعریف از دو سو مشکل‌آفرین است. از یک سو، تمایزی میان واژه و گروه و بند و جمله برقرار نمی‌کند، و از سوی دیگر، معلوم نیست، منظورمان از "واحد معنی‌دار" چیست. به عبارت ساده‌تر، ما برای تعریف یک مورد پیچیده، از موردی به مراتب پیچیده‌تر بهره گرفته‌ایم. تعریف مکمل‌مان این است که بگوییم، این واحد معنی‌دار زبان در بین دو مکتب قرار می‌گیرد. این تعریف جدید، وضع‌مان را به مراتب بدتر می‌کند، زیرا من به غیر از یک آدم مصنوعی در فیلم جنگ ستارگان، تا به حال کسی را ندیده‌ام که در حرف زدن، بین واژه‌هایش مکتب بیاندازد. نظام نوشتاری‌مان نیز راه‌حلی پیش‌رویمان قرار نمی‌دهد تا مدعی شویم، بین واژه‌ها از "فاصله" استفاده می‌کنیم. تازه، وقتی نمی‌دانیم، "واژه" چیست، چطور می‌توانیم به این فاصله‌ها امید ببندیم. مضحک‌ترین تعریفی که سراغ دارم، این است که بگوییم، "واژه" همانی است که در فرهنگ‌های لغت ثبت می‌شود. معنی این حرف این است که فرهنگ‌نویسان، می‌دانند "واژه" چیست، ولی تعریفی از "واژه" در اختیار ندارند. درست مثل این که ما راه می‌رویم، ولی تعریف این عمل‌مان را برحسب فرمان مغز، عملکرد عضله‌ها، دانش مکانیک حرکت و غیره بلد نیستیم. خُب، این هم حرفی است، ولی ما را به تعریف "واژه" نمی‌رساند، زیرا درنهایت باید ادعا کنیم، "واژه" همانی است که می‌دانیم چیست.

حال به سراغ تعریف‌های فنی‌تر می‌رویم. مثلاً می‌توانیم بگوییم، "واژه" یک واحد ذهنی است که سخنگویان هر زبان آن را در ذهن خود ثبت کرده‌اند (Mathews, 1991). حُسن این تعریف‌های متافیزیکی در این است که ما را به فضایی غیرمادی می‌کشاند و در نتیجه، تعیین صحت و سقم تعریف متفی می‌شود. عیب این دسته از تعاریف، این است که دائماً ما را درگیر تعاریف بعدی‌ای می‌کنند

که تا اعماق متافیزیک به پیش می‌روند. بنابراین، در گام بعد، بدون این که بالاخره معلوم شود، "واژه" چیست، سخن از "نظام واژگان" به میان می‌آید و قرارمان بر این می‌شود که بپذیریم، این "واژه"‌ها در ذهن ما، واحدهای یک "نظام" را تشکیل می‌دهند.

اما مساله به همین سادگی نیست، زیرا زبان‌شناسان، بعد از ارائه‌ی این تعریف عجیب و "گره خورده به خود"، به سراغ معرفی ملاک‌هایی می‌روند تا از طریق آنها، "واژه" را شناسایی کنند.

ملاک نخست، نوعی ملاک آوایی است. به هر حال، هر واژه‌ای از مجموعه‌ای آوا شکل گرفته است و این احتمال وجود دارد که بشود از طریق صورت آوایی واژه‌ها، معیاری برای شناسایی این واحدها به دست داد. این که بگوییم، میان واژه‌ها در زنجیره‌ی کلام، مکث وجود دارد، ملاک خوبی نیست، زیرا مکث وجود ندارد. ملاک دیگری که می‌تواند کمی مقبول‌تر به نظر برسد، این است که مدعی شویم، "واژه" دارای نوعی تکیه‌ی اصلی است. این ادعا حتی در همین زبان فارسی خودمان نیز قابل پذیرش نیست، چه برسد به تمام زبان‌های دنیا. برای دقیق‌تر کردن این ملاک، باید مشکلی به مشکلات قبلی بیافزاییم؛ یعنی آنچه را نمی‌دانیم چیست، در دو دسته طبقه‌بندی کنیم و دو اصطلاح عجیب و غریب بعدی را اختراع کنیم. معمولاً در فارسی، این دو اصطلاح را به شکل "واژه‌ی دستوری" و "واژه‌ی واژگانی" به کار می‌برند که به همان اندازه‌ی معادل‌های اروپایی‌اش مضحک است. ملاک این است که "واژه‌ی دستوری" معنی ندارد و در جمله‌های زبان نوعی نقش دستوری ایفا می‌کند. در این میان، "معنی" را هم برحسب ارجاع به مصداق جهان خارج تعریف می‌کنند. من هنوز هم متوجه نمی‌شوم، وقتی قرار باشد، "واژه" واحدی ذهنی به حساب بیاید، دیگر بحث بر سر مصداق به چه دردمان می‌خورد. اگر بگوییم، "از" در زبان فارسی به مصداقی در جهان خارج ارجاع نمی‌دهد، خُب، تفاوت‌اش با "ازدها" و "تک‌شاخ" و "مردعنکبوتی" چیست؟ افزون بر این، تکلیف‌مان با واژه‌هایی نظیر "بالاخره"، "همه"، "هرگز" و غیره چه می‌شود؟ آیا واژه‌ای نظیر "ملاک" به چیزی در جهان خارج ارجاع می‌دهد؟ دسته‌ی دوم، حتی

از منظر اصلاح‌شناسی عجیب است. منظور از "واژه‌ی واژگانی" چیست؟ ما برپایه‌ی چیزی که نمی‌دانیم چیست، صفتی می‌سازیم و این صفت را در کنار همانی که نمی‌دانیم چیست قرار می‌دهیم تا دسته‌ای را از دسته‌ی دیگر متمایز کنیم. جالب است، نه؟ به هر حال، "واژه‌ی واژگانی" قرار است همانی باشد که "معنی" دارد. خوب، حالا دو جمله‌ی (۱) و (۲) را با دو جمله‌ی (۳) و (۴) مقایسه می‌کنیم:

(۱). من یک کتاب خریدم.

(۲). من یک مداد خریدم.

(۳). من از تهران رفتم.

(۴). من به تهران رفتم.

در دو نمونه‌ی (۱) و (۲)، با ثابت نگاه داشتن تمامی واحدهای هم‌نشین، درمی‌یابیم که "کتاب" و "مداد" "معنی" دارند، زیرا جایگزین کردن‌شان با یکدیگر، معنی جمله را تغییر می‌دهد. همین مورد در دو نمونه‌ی (۳) و (۴) نیز مطرح است، ولی قرار است "از" و "به" معنی نداشته باشند. حال مشکل اولیه، صد برابر پیچیده‌تر می‌شود، زیرا باید مدعی شویم، معنی "واژه‌ی واژگانی" در خودش نهفته است، در حالی که معنی "از" یا "به" به معنی واحدهای هم‌نشین‌شان وابسته است. حال سه نمونه‌ی (۵) تا (۷) را با هم مقایسه کنید:

(۵). لباس‌ها را اطو کردم.

(۶). لباس‌ها را اطو زدم.

(۷). لباس‌ها را اطو کشیدم.

در این سه نمونه، "معنی" سه واژه‌ی "کردن"، "زدن"، و "کشیدن"، وابسته به هم‌نشینی با واژه‌ی "اطو" است که البته من هنوز نفهمیده‌ام فرق‌شان چیست. آیا برپایه‌ی دسته‌بندی بالا، این فعل‌ها را باید "واژه‌ی دستوری" تلقی کرد؟

معیارهای دیگری، نظیر آرایش واج‌ها در ساختمان هجایی واژه‌ها، یا جایگاه تکیه نیز از اساس حتی نمی‌توانند در یک زبان خاص نیز معیار مناسبی برای تشخیص واژه باشند، زیرا ما را درگیر مجموعه‌ی وسیعی از استثناءهایی می‌کنند که غیرقابل انکارند. مثلاً فرض کنید، مدعی شویم، در واژه‌ای نظیر "هوشنگ"، تکیه‌ی اصلی بر روی هجای پایانی است، البته به شرطی که خود هوشنگ آن طرف خیابان نباشد، زیرا در این شرایط، برای صدا زدن او، تکیه‌ی اصلی اسم‌اش روی هجای آغازین قرار می‌گیرد.

ملاک دوم، نوعی ملاک واژگانی است. برای نمونه می‌توانیم ادعا کنیم، "واژه‌ها همان‌هایی‌اند که در فرهنگ‌های لغت ثبت می‌شوند. این ملاک ما را با دردرس مواجه می‌کند و آن این که مدخل‌های واژگانی در زبان‌های مختلف به شیوه‌های مختلفی درج می‌شوند. "نوشتن" در فارسی یک مدخل به حساب می‌آید و مصدر را باید یک اسم در نظر بگیریم. در مقابل، در فرهنگ‌های لغت انگلیسی، صورت write را ثبت می‌کنند که صورتی فعلی است، و در عربی، به سراغ ثبت "ک-ت-ب" می‌روند که اصلاً واژه نیست.

افزون بر این، در فرهنگ‌های لغت، برحسب نگرش فرهنگ نگار، مدخل‌های واژگانی تنوع می‌یابند. برای نمونه، فرض کنید، من به وجود فعل مرکب و انواع آن در فارسی باور داشته باشم و شما از اساس با موجودیت فعل مرکب در فارسی مخالف باشید. در چنین شرایطی، مثلاً "بریدن" برای شما فقط یک مدخل خواهد داشت و برای من، به دلیل تغییر رفتار معنایی "بریدن"، مدخل‌های متعددی برای "گوش بریدن"، "نفس بریدن"، "دل بریدن" و غیره باید مد نظر قرار گیرند و آن وقت، من باید معلوم کنم در جمله‌ای مثل "پنیر برید"، "پنیر بریدن" را باید یک واژه در نظر بگیرم یا دو واژه.

ملاک سوم را می‌توان به حوزه‌ی نحو نسبت داد و مدعی شد، "واژه‌ها همان‌هایی‌اند که در ساخت جمله به کار می‌روند. این ادعا دردرس‌های خاص خود را به همراه دارد، زیرا در همان لحظه‌ی نخست، مجبور می‌شویم، شناسه‌ها، آهنگ صدا،

تکیه‌های تاکیدی و غیره را نیز "واژه" به حساب آوریم، زیرا واحدهای ساخت جمله‌اند.

اما بهترین ملاک این است که به سراغ "معنی" برویم و مدعی شویم، هر "واژه"، هر چه هم که بخواهد باشد، به هر حال یک "صورت" دارد و یک "معنی". این ملاک هیچ استثنایی در هیچ زبانی ندارد و ما را به یک نتیجه‌ی دقیق می‌رساند. این نتیجه به ما می‌گوید، ما هیچ تعریفی برای "واژه" در اختیار نداریم.

۱-۲. تکواژ

از آغاز قرن بیستم و به‌ویژه با پیدایش مکتب ساختگرایی در زبان‌شناسی، زبان‌شناسان به این نتیجه رسیدند که هیچ امیدی به تعریف جامع و مانع "واژه" وجود ندارد. این در حالی بود که از قرن‌ها قبل، دستورنویسان در غرب و شرق، به وجود واحدهای کوچک‌تر از "واژه" قایل بودند و واحدهایی نظیر "ریشه"، "وند"، و غیره را معرفی کرده بودند. بنابراین، سعی بر آن شد تا از همین واحد کوچک‌تر در مطالعه‌ی نظام واژگانی زبان بهره گرفته شود.

اما مشکل اصلی مطلب دیگری بود. سنت مطالعه‌ی "واژه" آن‌چنان در اندیشه‌ی زبان‌شناسان رخنه کرده بود که درنهایت، همان مختصات "واژه"، به این واحد جدید با نام "تکواژ" سرایت کرد و "تکواژ"‌ها به دو دسته‌ی "تکواژ دستوری" و "تکواژ واژگانی" [= "تکواژ قاموسی"] تقسیم شدند. "تکواژ" کوچک‌ترین واحد ساخت زبان به حساب آمد که یا دارای معنی است و یا نقشی دستوری را برعهده دارد. بر این اساس، واحدهای نظام واژگانی زبان، دیگر نمی‌توانستند "واژه" باشند، زیرا نمی‌توان نظامی را در نظر گرفت که دو لایه‌ای به حساب آید؛ مثلاً هم "دانش" یکی از واحدهایش باشد، و هم "دان" و "ش"؛ یا هم "کتابخانه" یکی از واحدهایش به حساب بیاید، و هم "کتاب" و "خانه". مسلماً در چنین شرایطی، منطق روش شناختی حکم می‌کرد که مساله به شکل دیگری مطرح شود؛ یعنی دیگر بحث درباره‌ی "واژه" متفی شود و "تکواژ" به جایگزینی مقبول مبدل شود.

اگر این کار صورت می‌گرفت، باید "نظام واژگان" به "نظام تکواژگان" تغییر می‌یافت و وضعیتی یکدست برای این نظام پدید می‌آمد. این امر سبب می‌شد تا واحدهایی به نام "تکواژ" از این نظام انتخاب شوند و در ترکیب با یکدیگر، "ساخت" را تشکیل دهند و دیگر، بحث درباره‌ی حضور واژه‌های مشتق یا مرکب در نظام تکواژگان زبان به کناری نهاده می‌شد.

اما چنین کاری صورت نگرفت و امروز، وقتی از نظام واژگانی زبان سخن به میان می‌آید، نظامی مد نظر قرار می‌گیرد که واحدهایش را "واژه" و "تکواژ" تشکیل می‌دهند. با چنین تعریفی از "واژگان"، کار جالبی صورت گرفت. تشخیص تکواژها از اساس کاری فنی است؛ یعنی اگر پیشتر، سخنگوی زبان می‌توانست به لحاظ شمی مجموعه‌ی وسیعی از واژه‌ها را تشخیص دهد، حالا حتی بسیاری از زبان-شناسان نیز در تشخیص تکواژها درمی‌مانند.

اجازه دهید، این مطلبام را روشن‌تر بیان کنم. واژه‌ی "مال‌باخته" را در نظر بگیرید. هر فارسی‌زبانی که کوره سوادى داشته باشد، این زنجیره‌ی آوایی را یک "واژه" در نظر می‌گیرد. حال به سراغ تکواژهای این ساخت می‌رویم و ناگهان متوجه می‌شویم که در تشخیص تکواژها با مشکل عمده‌ای مواجه می‌شویم. آیا "باخت" را باید یک تکواژ در نظر بگیریم، یا "باخ" را به حساب گونه‌ای از "باز" بگذاریم و "ت" را تکواژ ماضی‌ساز تلقی کنیم؟ قرارمان این بود که "نظام واژگانی" زبان، نوعی نظام ذهنی و ثبت شده در ذهن سخنگویان زبان باشد، و نه ثبت شده در ذهن متخصص کهنه‌کار در حوزه‌ی صرف. مسلماً ما در اینجا درگیر دو نگرش می‌شویم. نخست این که بگوییم، "باخ" همان "باز" است و در هم‌نشینی با "ت"، این "ز" به "خ" مبدل می‌شود. درست به مانند "سوخ"، "ریخ"، "اندوخ" و غیره که باید "دراصل"، همان "سوز"، "ریز"، "اندوز" و غیره باشند. خوب، برای توضیح این امر، هم باید متخصص واج‌شناسی باشیم و هم متخصص زبان‌شناسی تاریخی. ولی مساله به همین سادگی نیست، زیرا در مورد "پُخ" و "پز"، هم با تغییر Z به X مواجهیم و هم تغییر a به o که این تغییر دومی را فقط متخصص زبان‌شناسی تاریخی باید توضیح دهد. بنابراین، با همین چند مثال، متوجه می‌شویم، سوسور خیلی هم

بیجا کرده که مطالعه‌ی همزمانی و درزمانی را از هم تفکیک کرده است. ولی عدم توجه به این تفکیک، و استناد به سابقه‌های تاریخی را نمی‌شود به همین نمونه‌ها محدود کرد و مدعی شد، مثلاً در مورد "آناهیتا" دیگر به آرای زبان‌شناسان تاریخی کاری نداریم و این صورت زبانی، فقط یک تکواژ است.

نگرش دوم این است که "باخت" را یک تکواژ در نظر بگیریم و خودمان را دچار این دردسرها نکنیم؛ یعنی برای این که با شَم زبانی سخنگویان زبان همسو شویم، اطلاعات شخصی‌مان را نادیده بگیریم. خُب، این هم حرفی است، ولی من هنوز نفهمیده‌ام، چرا مثلاً در فیزیک، متخصصان این رشته تا این حد اصرار دارند با اطلاعات روزمره‌ی مردم همسو نباشند. وقتی همه بر این باور بودند که خورشید به دور زمین می‌گردد، چه اصراری بود که کسی جان‌اش را به خطر بیاندازد و اصرار کند، زمین به دور خورشید می‌گردد؟

حال به نمونه‌ی دیگری توجه کنید. بن‌مضارع "آمدن" چیست؟ اگر سابقه‌ی تاریخی این بن را در نظر بگیریم، باید مدعی شویم، این بن مضارع ây است. اگر این حرف را بپذیریم، باید مدعی شویم که در "بیا" [= biyâ], ây به شکل â ظاهر می‌شود. امکان دیگر این است که این سابقه‌ی تاریخی را نادیده بگیریم و مدعی شویم، در حال حاضر، بن‌مضارع "آمدن" فقط â است و آن -y- تکواژ میانجی است. خُب حالا تکلیف‌مان چیست؟ اگر به گفتار روزمره‌ی مردم توجه کنیم، متوجه می‌شویم که انگار باید احتمال دوم را مقبول بدانیم. مثلاً "می‌آیم" به صورت miyâm و "می‌آید" به صورت miyâd تلفظ می‌شود. احتمال دوم در اینجا کاملاً قابل توجیه است. شناسه‌ی -am یا -ad- به شکل -m یا -d- تولید می‌شود و دیگر نیازی به تکواژ میانجی نیست. حال "می‌آیم" را چگونه باید توجیه کنیم که به شکل miyâyam تلفظ می‌شود؟ اینجا هم می‌توانیم مدعی شویم که اگر -y- را حذف کنیم، تقابل میان miyâm و miyâyam از بین می‌رود.

من نمی‌دانم، چند نفر از خوانندگان این کتاب، این حرف‌های مرا می‌فهمند. اگر کسی نفهمد منظورم چیست، پس ثابت می‌شود، این مطالب با شَم زبانی‌مان همسو نیست. اما اگر کسی منظور مرا درک کند، باید به این نتیجه رسید که مخاطب‌ام یک

متخصص صرف است و از قبل، به این نکات توجه داشته است. به هر حال، همین یکی دو نمونه از میان هزاران نمونه‌ی دیگر، یک مورد را برایمان روشن می‌کنند و آن این که جایگزینی "تکواژ" به جای "واژه"، در دسرهای خاص خودش را به همراه می‌آورد، زیرا تعیین تکواژها در هر زبان، در پیوند مستقیم با نگرش ما در حوزه‌ی صرف قرار می‌گیرد. این نگرش‌ها که معمولاً به حساب "نظریه" گذاشته می‌شوند، تفاوت‌های بارزی با یکدیگر دارند و سبب می‌شوند، در تشخیص تکواژها به قطعیت نرسیم.

۱-۳. نظام زبان

اصطلاح "نظام" [= system]، یکی دیگر از بدیهیات پر ددرس پیش‌روی ماست، به‌ویژه زمانی که سخن از "نظام نشانه‌ای زبان" به میان می‌آید و به واقع معلوم نمی‌شود، تکلیف‌مان با این "چیز" عجیب و غریب چیست. وقتی به سراغ تعریف "نظام" می‌رویم، درمی‌یابیم که با نوعی "مجموعه" [= set] سروکار داریم. این مجموعه باید از دو ویژگی برخوردار باشد. نخست این که از تعدادی واحد تشکیل شده باشد که به دلیلی خاص در این مجموعه گرد آمده‌اند و هم‌طبقه‌اند؛ و دوم این که واحدهای مورد بحث‌مان به دلیل تقابل‌شان با یکدیگر، ارزش‌های متفاوتی دارند. منظور از "هم‌طبقه" بودن را می‌توان به کمک یک نمونه‌ی ساده دریافت. در "نظام" ارتش، ما با واحدهایی نظیر "سرلشگر"، "سرتیپ"، "سرهنگ" و غیره سروکار داریم. این واحدها برحسب تقابل‌شان با یکدیگر، ارزش خاصی دارند و برای این که بتوان این ارزش را تعیین کرد، باید در یک "طبقه" قرار گرفته باشند، بنابراین، در این "نظام"، واحدی نظیر "همسر جناب سرهنگ" یا "پسر بزرگ جناب سروان" حضور نخواهد داشت، زیرا با سایر واحدهای چنین نظامی هم‌طبقه نیستند.

حال وقتی به سراغ "نظام نشانه‌ای" [= sign system] می‌رویم، با "نظام" خاصی سروکار خواهیم داشت که واحدهایش را "نشانه"‌ها تشکیل می‌دهند، یعنی واحدهایی که به چیزی غیر از خودشان دلالت کنند. این واحدها نیز باید هم‌طبقه

باشند تا بتوانند در تقابل با یکدیگر قرار گیرند و هر کدام ارزش خاص خود را داشته باشند. بنابراین، در یک "نظام نشانه‌ای" مانند "زبان"، نمی‌توان مجموعه‌ای متشکل از تعدادی واج، چند هجا، تعدادی تکواژ و غیره را تصور کرد. واحدهای هم‌طبقه‌ی نظام زبان، به نوبه‌ی خود، یک "زیرنظام" را تشکیل می‌دهند و در همین زیرنظام‌ها، به دلیل تقابل با یکدیگر، ارزش خاص خود را می‌یابند. بنابراین، "نظام زبان" متشکل از تعدادی زیرنظام است که قرار است "نظام واج‌ها"، "نظام تکواژها" و غیره را تشکیل دهند.

ما در همین جا با مشکل نخست‌مان درگیر می‌شویم، زیرا درمی‌یابیم که در "نظام نشانه‌ای زبان"، واحدهایی نظیر واج‌ها و سپس ترکیب این واج‌ها برای تشکیل هجاها، "نشانه" به حساب نمی‌آیند؛ یعنی ما پیش از رسیدن به طبقه‌ی تکواژها، با "نشانه" سروکار نداریم.

افزون بر این، باید به نکته‌ای توجه داشته باشیم که انگار دائماً از یادمان می‌رود و آن، تمایز میان "نظام" و "ساخت" [= structure] است. فرایند "انتخاب" [= selection] از روی "محور جانشینی" [= paradigmatic axis]، در "نظام" صورت می‌پذیرد، و فرایند "ترکیب" [= combination] ما را به "ساخت" بر روی "محور همنشینی" [= syntagmatic axis] می‌رساند. برای نمونه، ما از میان نظام واج‌های زبان فارسی، *a*، *u* و *d* را انتخاب می‌کنیم و با ترکیب این سه واج، به ساخت *zud* می‌رسیم. بنابراین، نمی‌توانیم نظامی را در نظر بگیریم که هم شامل واحدهای انتخاب‌شونده باشد، و هم شامل واحدهای ترکیب‌شده.

اجازه دهید، این نکته را کمی بیشتر توضیح بدهم. ساخت "ترده" [= narde] را در نظر بگیرید. این ساخت با انتخاب پنج واج *a*، *u*، *d* و *e* از نظام واج‌های زبان فارسی و ترکیب با یکدیگر حاصل آمده است و دو هجای *nar* و *de* را در نظام هجا‌های فارسی تشکیل می‌دهد. ما در نظام هجا‌های فارسی، تنها با سه واحد سروکار داریم که با در نظر گرفتن "همخوان" [= c] و "واکه" [= v]، به شکل CV، CVC و CVCC شکل می‌گیرند. "انتخاب" از میان واحدهای نظام واج‌های زبان فارسی، و "ترکیب" آنها، ما را به این سه "ساخت" می‌رساند و به نوبه‌ی خود،

واحد‌های نظام هجاهای زبان فارسی، در "انتخاب" و "ترکیب" شان با یکدیگر، ما را به ساخت‌هایی می‌رسانند که واحد‌های نظام تکواژهای زبان فارسی‌اند. بنابراین، در مورد "ترده"، ما ابتدا پنج واج را از نظام واج‌های زبان فارسی انتخاب می‌کنیم، و سپس دو ساخت nar و de را در نظام هجاهای فارسی پدید می‌آوریم که در ترکیب با یکدیگر، ساخت narde را پدید می‌آورند. این ساخت، در نظام تکواژهای زبان فارسی، واحدی از این نظام را تشکیل می‌دهد. واحد‌های نظام تکواژهای زبان فارسی، به نوبه‌ی خود، از این نظام "انتخاب" می‌شوند و در "ترکیب" با یکدیگر، ساخت‌هایی را پدید می‌آورند که واحد‌های نظام واژه‌های زبان فارسی‌اند. این دو فرایند، یعنی انتخاب از واحد‌های "نظام" و ترکیب برای شکل‌گیری "ساخت"، ما را در نهایت به ساخت جمله‌های زبان فارسی می‌رساند.

فرایند "ترکیب" برای شکل‌بندی یک ساخت، می‌تواند از تظاهر "صفر" برخوردار باشد؛ یعنی به لحاظ صوری وضعیتی را پیش‌رویمان قرار دهد که انگار یک هجا نظیر "دار"، یک تکواژ، و حتی یک واژه نیز به حساب آید؛ یا مثلاً یک واج *de* در "روسی"، یک تکواژ نیز تلقی شود.

حال به مشکل دوم‌مان می‌رسیم، یعنی وقتی فرایند ترکیب صفر را نادیده می‌گیریم و مدعی می‌شویم، مثلاً "مداد" یک تکواژ است و در عین حال، یک واژه هم هست. این ادعا باعث می‌شود، ما دو زیرنظام را با هم قاطی کنیم و به وجود نوعی "نظام واژگانی" دو طبقه قایل شویم که واحدهایش را هم تکواژها تشکیل می‌دهند و هم واژه‌ها. به این ترتیب، ما با نظام نشانه‌ای عجیب و غریبی مواجه می‌شویم که مثلاً هم "مداد" یکی از واحدهایش است، هم "تراش"، و هم "مدادتراش"، آن هم در شرایطی که "مدادتراش" از ترکیب "مداد" و "تراش" شکل می‌گیرد و با دو تکواژ "مداد" و "تراش" هم‌طبقه نیست. به عبارت ساده‌تر، "مدادتراش" ساختی است که از ترکیب دو واحد از نظام تکواژهای زبان فارسی شکل گرفته است و به نظام واژه‌های زبان فارسی تعلق دارد.

برپایه‌ی این نگرش، نظام زبان از زیرنظام‌های "واجگان"، "هجاگان"، "تکواژگان"، و "واژه‌گان" شکل می‌گیرد و در هر زیرنظام صرفاً حاوی واحدهایی خواهد بود که با یکدیگر هم‌طبقه‌اند.

اگر بر همین پایه به پیش برویم، دیگر بحث درباره‌ی تفکیک تکواژها به دو دسته‌ی "دستوری" و "واژگانی" متفی خواهد بود، زیرا در زیرنظام تکواژها، هر تکواژ واحدی به حساب خواهد آمد که در تقابل با سایر واحدهای این زیرنظام، ارزش خود را می‌یابد.

اما تکواژها را می‌توان، نه به لحاظ معنایی، بلکه به لحاظ تعداد مجموعه‌هایشان، عضوی از یک مجموعه‌ی بسته، یا عضوی از یک مجموعه‌ی باز به حساب آورد. اعضای یک مجموعه‌ی بسته، تکواژهایی را شامل می‌شوند که تعدادشان کم و کاربردشان زیاد است. برای نمونه، اعضای مجموعه‌های ضمیرها، حروف اضافه، شناسه‌ها، وندها و جز آن از این نوع‌اند؛ تعداد این تکواژها کم است و به سختی در طول زمان تعدادشان تغییر می‌کند. در مقابل، اعضای مجموعه‌های اسم، صفت، قید، و فعل، البته اگر موجودیت این اجزای کلام را بپذیریم، یک مجموعه‌ی باز را تشکیل می‌دهند. تعداد اعضای این مجموعه‌ها زیاد است و به سادگی می‌توان بر تعدادشان افزود و از تعدادشان کاست. این دو مجموعه را می‌توان به دو نردبان بیست‌پله‌ای و سه‌پله‌ای تشبیه کرد که اگر جفت‌شان را در خانه داشته باشیم، درمی‌یابیم، نردبان سه‌پله‌ای مان به مراتب بیش از آن یکی کاربرد دارد.

عدم توجه به "معنی" در تفکیک تکواژها، دست‌کم تکلیف ما را با برخی از تکواژها روشن می‌کند. گفتیم که برحسب سنت، تکواژ دستوری قرار است "معنی" نداشته باشد و فقط نوعی نقش دستوری را برعهده بگیرد. در چنین شرایطی، "من"، "او" و غیره بلا تکلیف باقی می‌مانند، زیرا محال است بتوانیم ادعا کنیم که این مجموعه از تکواژها "معنی" ندارند. اما اگر با دقت به این مجموعه بنگریم، درمی‌یابیم که تعداد اعضای این مجموعه به صورت (۹) امکان نمایش می‌یابد:

$$(۹). \{ \text{من، تو، او، ما، شما، ایشان، این، آن، وی، هم} \} = A$$

حال اگر ساخت‌های "اینها"، "آنها"، "اینان"، "آنان"، "همدیگر"، و "یکدیگر" را نیز به اعضای مجموعه‌ی (۹) بیافزاییم، درمی‌یابیم که با یک مجموعه‌ی بسته سروکار داریم، حتی وقتی تک‌تک‌شان به راستی "معنی" داشته باشند. این که چرا "اینها"، "آنها"، "اینان" و غیره را در مجموعه‌ی (۹) قرار ندادیم، به این دلیل است که اینها در نظام تکواژهای زبان فارسی قرار نمی‌گیرند و به دلیل ترکیب با تکواژی دیگر، در نظام واژه‌های زبان فارسی جا می‌گیرند. به عبارت ساده‌تر، ضمائر فارسی، در نظام تکواژهای این زبان ۱۰ تا هستند و ۶ تا نیز در نظام واژه‌های فارسی حضور می‌یابند. تمامی تکواژهایی که عضو مجموعه‌ی (۹) را تشکیل می‌دهند، با ترکیب صفر، به واحدهایی از نظام واژه‌های زبان فارسی مبدل می‌شوند.

۴-۱. رده‌شناسی واژه‌ها

گفتیم که انتخاب تکواژها و ترکیب آنها با صفر یا تکواژهای دیگر، ساخت‌هایی را شکل می‌دهند که واژه نامیده می‌شوند. اگر تکواژی با صفر ترکیب شود، واژه‌ای را پدید می‌آورد که به لحاظ صوری، در طبقه‌ی پیش از خود، یعنی در نظام تکواژهای زبان، مشابه یک تکواژ است. برای نمونه، "خاک" در نظام تکواژهای فارسی، یک تکواژ است و چون در ترکیب با صفر به نظام واژه‌های فارسی راه می‌یابد، یک واژه نیز به حساب می‌آید. "از" نیز از همین وضعیت برخوردار است، با این تفاوت که "خاک" عضوی از یک مجموعه‌ی باز است، و "از" عضو مجموعه‌ای بسته تلقی می‌شود.

با توجه به آنچه مطرح شد، می‌توان دریافت که ساخت‌های تشکیل‌دهنده‌ی واحدهای نظام واژه‌های زبان، دو نوع بیشتر نیستند. نوع اول، همان واژه‌هایی‌اند که به لحاظ صوری مشابه یک تکواژند و برحسب سنت، "بسیط" نامیده می‌شوند. نوع دوم، واژه‌های "غیربسیط"‌اند که از ترکیب دو یا چند تکواژ حاصل آمده‌اند. بنابراین، در تقابل با "خاک" که یک واژه‌ی بسیط به حساب می‌آید، واژه‌هایی نظیر "خاکی" و "خاک‌انداز" غیربسیط‌اند.

واژه‌های غیربسیط، تابع دو فرایند "اشتقاق [= derivation]" و "ترکیب" [= compounding] شکل می‌گیرند و "واژه‌ی مشتق" و "واژه‌ی مرکب" را پدید می‌آورند.

من تا به اینجا از اصطلاح "ترکیب" در مفهومی عام بهره گرفته‌ام و آن را در تقابل با "انتخاب"، برای اشاره به تمامی همنشینی‌هایی به کار برده‌ام که به "ساخت" منجر می‌شوند. بنابراین، امیدوارم، "ترکیب" به عنوان یکی از دو فرایند واژه‌سازی غیربسیط، با "ترکیب" در آن مفهوم کلی اشتباه نشود.

اگر تکواژی از اعضای یک مجموعه‌ی باز، یعنی همان‌هایی که در سنت مطالعه-ی صرف، "تکواژ واژگانی" یا "تکواژ قاموسی" نامیده می‌شوند، در همنشینی با یک یا چند تکواژ از مجموعه‌های بسته قرار گیرد، "واژه‌ی مشتق" حاصل می‌آید. در این مورد می‌توان نمونه‌هایی نظیر "کارمند"، "ناشنا"، "بی‌شعور"، "هم‌فکر"، "پروردگار"، "رفتگر" و جز آن را نمونه آورد. در تمامی این نمونه‌ها، تنها یک تکواژ از مجموعه‌ی باز در ساختی حضور دارد که مابقی آن ساخت را تکواژهایی از مجموعه‌های بسته تشکیل می‌دهند.

اگر دو یا چند تکواژ از مجموعه‌های باز در همنشینی با یکدیگر ساخت واژه را تشکیل دهند، "واژه‌ی مرکب" حاصل می‌آید. در این مورد می‌توان به نمونه‌هایی نظیر "کتابفروش"، "برف‌پاک‌کن"، "پیازداغ"، "نعل‌بند"، "دستمال" و جز آن اشاره کرد.

در کنار این دو فرایند اصلی ساخت واژه‌ی غیربسیط، می‌توان به فرایندهای فرعی‌ای نیز اشاره کرد که "اشتقاق- ترکیب"، مثلاً در "نارضایتی"، "تکرار"، مثلاً در "راه‌راه"، "کوتاه‌سازی"، مثلاً در "دو خوابه" به جای "دو اتاق خوابه"، "سرواژه- سازی"، مثلاً در "آزفا" به جای "آموزش زبان فارسی"، "آمیزش"، مثلاً در "سکنجین" به جای "سرکه و انگین"، مهم‌ترین‌هایشان به حساب می‌آیند (شقایق، ۱۳۸۶).